



دانشگاه سقز

دانشکده ادبیات و علوم انسانی

گروه فلسفه

پایان نامه‌ی جهت دریافت درجه کارشناسی ارشد در رشته‌ی فلسفه دین

عنوان: نا/الهیات: الهیات دوران گذار

دانشجو: سمیرا طاهری

استاد راهنما: دکتر حسن فتحزاده

استاد مشاور: دکتر عباس یزدانی

اسفند ۹۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صورت جلسه

برای پدرم، مادرم، سوسن و سمانه‌ی عزیزم.

منت‌دار استاد بزرگوارم دکتر حسن فتح‌زاده هستم که نگاهی نو به من بخشیدند.

چکیده

نشانه و الوهیت، مکان و زمان تولد یکسانی دارند، دوران نشانه اساساً دورانی الهیاتی است. دین و تمدن مادر یکدیگرند و در بطن هم زاده شده‌اند. هر نظامی که مبتنی بر یک مفهوم اساسی باشد، مفهومی که گردش نشانه‌ها را شکل می‌دهد، از اساس الهیاتی است. این مفهوم محوری، در هر اندیشه نامی به خود گرفته: واقعیت، جوهر، هستی، حقیقت، خدا، لوگوس، عقل، غایت و ... در این نظام(های) لوگوس محور، زنجیره‌ی دال‌ها معناداری و ثبات خود را از این مدلول استعلایی می‌گیرند. ژاک دریدا با خوانش واسازانه‌ی خود در پدیده‌شناسی هوسرل که اوج لوگوس محوری است نفوذ کرد و تناقض‌های درونی آن را نشان داد؛ و نشان داد که هیچ مدلولی نمی‌تواند خارج از زنجیره‌ی دلالی، زبان را کران‌مند کند. این ایده‌ی انقلابی به‌فروپاشی نظام سلسله‌مراتبی تقابل‌های دلالی و در نتیجه هم‌رتبه و هم‌بودش‌ن دال‌ها می‌انجامد. هر مدلولی خود یک دال می‌شود و به دالی دیگر ارجاع می‌دهد؛ چرخشی بی‌پایان که در آن هر دال می‌میرد و هم‌زمان می‌زید.

در مقابل این ایده‌ی انقلابی، مدرنیسم چیزی بیش از یک جنبش فانتزی و شبه‌انقلابی نیست. مدرنیسم چیزی نیست جز وارونگی رابطه‌ی تقابلی سوژه-اوبژه(الهی). آن‌گاه که پسران با تکیه بر خرد بشری‌اشان، خدا/پدر را به‌زیر کشیدند، مدرنیسم به‌شکوفه نشست اما شکوفایی ایده‌ی مدرنیسم حاصلی جز مرگ اوبژه(ی الهی)، و در نتیجه‌ی آن، ناپدید شدن سوژه در پی ندارد: نارسیم‌ی که سوژه در آینه‌ی چشمان دیگری/خدا بدان دچار شده‌بود، با مرگ و درهم‌شکستن آینه، او را به‌ورطه‌ی نیهیلیسم کشاند. هم‌بودش‌گی دال‌ها خزانی است که شکوفه‌ی مدرنیسم در آن پژمرد. در چنین موقعیت سراسیمه‌ای، نا/الهیات سربرمی‌آورد: با زدایش تقابل‌ها و هم‌بودش‌گی دال‌ها، سخن از مرگ گفتن یاوه است؛ هیچ مرگی در کار نیست، و نیز هیچ زنده شدنی. ما همواره در میانه‌ی یک بازی دائمی هستیم. کلمه(لوگوس)، دائماً زودده و درعین حال نگاشته و بازنگاشته می‌شود. این نا/الهیات مرگ خدا، نا/نظام نوینی است برای آنان که در مرزها می‌زیند.

کلمات کلیدی: واسازی، الهیات، مرگ خدا، نوشتار.

فهرست مطالب

۴	... پیش درآمد
۲۴	بخش اول: واسازی الهیات دوئل قدرت: قتل خدا و تلف شدن سوژه
۲۵	بازی آینه‌ای
۳۹	اقتصاد استیلا
۵۱	نارسیسم و نیهیلیسم
۶۴	بخش دوم: نا/الهیات و اسازانه نوشتارِ خدا
۶۵	هیروگلیف‌ها
۹۳	ساحت الهی: یک راه میانه
۱۰۵	پراکنش
۱۰۹	ایست‌گاه ...
۱۱۱	منابع

...پیش درآمد

باید از جایی که هستیم آغاز کنیم و «رد^۱... به ما آموخته که توجیه مطلق نقطه‌ی عزیمت^۲ غیر ممکن است.

جایی که هستیم: یعنی در متنی که پیشاپیش بودن خود را در آن باور داریم. (Derrida 1976, 162)

«باید از جایی که هستیم آغاز کنیم... جایی که هستیم. یعنی در متنی که پیشاپیش بودن خود را در آن باور داریم.» ولی ما کجاییم؟ بسیاری از افراد پاسخی صریح و روشن به این سؤال ندارند. افراد در این که از کجا آمده و به کجا روانه‌اند، هیچ دستاویز یقین‌آفرینی ندارند. متونی که نسل‌های گذشته را تربیت کرده‌اند، اغلب در جهان مدرن و پست مدرن ناخوانا انگاشته می‌شوند. حیات بشری تمایل دارد در متونی چند وجهی و متباین نگاشته شود، نه در داستانی واحد و طرحی همساز. چیزی که در یک موقعیت درست و معنادار جلوه می‌کند، در موقعیتی دیگر نادرست و بی‌معنا به نظر می‌رسد. نتیجه‌ی سرگردان، سرگردانی‌ای را تولید می‌کند که تا فراسوی کتاب پیش می‌رود. بیت در قطعه‌ی زیر این سرگردانی را به‌خوبی نشان داده:

چرخش و پیچش در حلقه‌ای گسترده

شاهین [صدای] شاهین باز را نمی‌شنود؛

چیزها از هم می‌باشند؛ مرکز بدست آمدنی نیست؛

آنارشی محض جهان را فراگرفته‌است. (Yeats 1956, 184)

این سرگردانی و تحیر اتفاق تازه‌ای نیست، بلکه ریشه‌های این سرگردانی بسیار پیچیده‌اند؛ پریشانی‌ای که در چشم‌انداز فکری، فرهنگی، اجتماعی و معنوی معاصر شاهد آن هستیم، پیوندی نزدیک با پیشرفت‌های مهم فلسفه و الهیات مدرن دارد. نیچه که یکی از بزرگترین پیام‌آوران پست مدرنیسم است، در آستانه‌ی قرن بیستم ایستاده و می‌گوید: «خدا مرده خواهد ماند. و ما او را کشته‌ایم» (کهنون ۱۳۸۱، ۱۰۴)

¹ trace

² Point of departure

کسوف باور به خدا به یکباره در افق ظاهر نشد. این امر به تدریج و حداقل در طول دو قرن ظهور پیدا کرد. نقد اقتدار که از نیمه دوم قرن هجدهم و در پی جنبش روشنگری آغاز شد یکی از فاکتورهای مهم تغییر ایمان دینی سنتی است. با این حال، نقد روشنگری از اقتدار که ریشه در الهیات اصلاح شده داشت، اطمینانی مجدد به عقل بشری بخشید. کانت (از فیلسوفان عصر روشنگری) تصریح کرد: «Sapere aude!» «شعار روشنگری این است: جرأت به کار بردن عقلت را داشته باش!» (Kant 1965, 3) چنانکه کانت می گوید نقد صرفاً به معنی رد کردن نیست؛ در اندیشه کانت، اقتدار از طریق درونی شدگی^۱ ابقاء شد، دگرآیینی^۲ تبدیل به خودآیینی^۳ تغییر شکل داد.

ظهور عمومیت عقل ملجاءای شد در برابر تاریخ‌گرایی نسبی‌گرایانه^۴ و صوفیسم متجلی در مساوات-طلبی^۵. در حالی که کانت فلسفه‌ی استادانه‌اش را در خدمت ایمان قرار داد، تشخیص رابطه‌ی حل ناشدنی بین مؤلف (author) و اقتدار (authority)، بسیاری از متفکرین رادیکال دوره‌ی روشنگری را نسبت به امکان وفق باورهای دینی و آموزه‌ی رستگاری با روشنگری بدبین کرد. بسیاری از این متفکران تا آنجا پیش رفتند که اعلام داشتند زنجیره‌ی اقتدار تنها با مرگ پدر بنیان‌گذار، بنیان‌گذار اقتدار، می‌تواند از هم بگسلد.

در قرن نوزدهم توجه زیادی به آگاهی شد که کاهش باور به ساختارهای شناختی پیشین^۶ را در پی داشت. این امر نتایج مهمی برای تأویل و تفسیر باورهای دینی در پی داشت. شناخت شرایط اجتماعی، فرهنگی و روان‌شناختی آگاهی، برای متفکرانی چون مارکس، نیچه و فروید زمینه‌ای فراهم کرد که رفتارهای دینی را تحت تأثیر دستاوردهای نو، بیازمایند. مطالعات آن‌ها منجر به تحلیل‌هایی می‌شد که نشان می‌داد آنچه قرن‌ها واقعیت اوبژکتیو تلقی می‌شد، در واقع فرافکنی سوژکتیو است. در رابطه‌ی سنتی خالق/مخلوق،

¹ internalize

² heteronomy

³ autonomy

⁴ relativistic historicism

⁵ egalitarianism

⁶ apriori cognitive structure

خدا خالق انسان است. با وارونه شدن این رابطه، خدا برساخته‌ی بشر تلقی شد. این واژگونی انقلابی واقعیت الوهیت را به چالش کشید. ناپدیدشدگی مؤلف الهی (Author) و مرگ اقتدار دینی طیف وسیعی از واکنش‌ها را در پی داشت: به دنبال نقد باورهای دینی، افراد زیادی در خصوص دین و سؤالات فلسفی رویه‌ی بی‌تفاوتی در پیش گرفتند. این افراد بیشتر در زمان حال و بدون دغدغه‌ی دینی - فلسفی زندگی می‌کنند. برخی دیگر درمقابل نتایج مدرنیسم و پست‌مدرنیسم در خصوص ایمان دینی سنتی برمی‌آشوبند. این افراد معتقدند باید دژ ارتدوکس‌گرایی را در برابر پیشرفت الحاد احیاء کرد. تعدادی نیز خبر مرگ خدا و به چالش کشیدن اقتدار دین را با جدیت و اشتیاقی عظیم به آغوش کشیده‌اند. این افراد مثل برده‌ای آزاد شده از بردگی اربابی سلطه‌گر احساس آزادی می‌کنند. گروهی نیز وجود دارند که خود را معلق میان این عقاید می‌بینند. سرگردان بین فقدان سنت و کشف عقاید تازه. این افراد حاشیه‌ای پیوسته در مرز زندگی می‌کنند که باورمندی و بی‌باوری را به هم می‌پیوندد و از هم جدامی کند، مرز دقیقاً یعنی چیزی/جایی که چنین خاصیتی دارد. طرفین مرز، در مرز به هم می‌رسند و در عین حال از هم جدامی شوند. این افراد می‌جویند و نمی‌یابند، و این جستجو را پایانی نیست. این نگاشته در پی تبیین نظرگاه این افراد سرگردان است.

فیلسوفان دین و متکلمان غربی، خود را بین ایمان و الحاد یافته‌اند. واکنش‌های الهیاتی به مدرنیته در بسیاری موارد متأثر از فلسفه‌ی معاصر است. فیلسوفانی مثل هایدگر، بلوخ^۱، ویتگنشتاین و وایتهد زمینه را برای اصلاحات دینی فراهم کرده‌اند. اندیشه‌های دینی‌ای مثل الهیات پویشی^۲، الهیات لیبرال، الهیات امید^۳، الهیات اگزستانسیالیست و الهیات هرمنوتیکی نتیجه‌ی برخورد فلسفه و الهیات‌اند. علی‌رغم این پیشرفت‌ها و اصلاحات، پست‌مدرنیسم می‌پرسد آیا این بازبینی‌ها به حد کافی به پیش تاخته‌اند؟

¹ Bloch

² process theology

³ theology of hope

در سال‌های اخیر اندیشه‌ی فلسفی توسعه‌ی عمده‌ای یافته؛ فلسفه دین و الهیات در جریان این گسترش و توسعه باهم تماس پیدا کرده‌اند. ^۱ واسازی^۱ یک جنبش فکری است که در فرانسه ظهور کرد. گرچه واسازی از بسیاری جهات فرانسوی و مشخصاً پست‌مدرن است، ولی ارتباط وثیقی با پیشرفت‌های نقادانه در فلسفه، هنر، ادبیات، موسیقی، زبان‌شناسی و روان‌شناسی اوایل قرن بیستم دارد

متفکرین و هنرمندانی نظیر هایدگر و فروید را می‌توان پیش‌آهنگان جریان پست‌مدرن دانست. البته هگل، نیچه و کیرکگور متفکرانی از قرن نوزدهم هستند که اهمیت شایانی برای پست‌مدرنیسم دارند. اندیشه‌های این سه تن در قرن بیستم جذب واسازی شد و با شکلی نو به‌کار گرفته‌شد. این جذب‌شدگی در نوشته‌های فیلسوف پیشتاز واسازی، ژاک دریدا، بیش از همه مشهود است. دریدا تا آن‌جا پیش می‌رود که می‌گوید: «ما هرگز خوانش و بازخوانی هگل را به پایان نخواهیم برد، و مطمئناً، این نکته [ناتمامیت خوانش هگل] چیزی نیست جز تلاش من برای توضیح خودم.» (Derrida 1981, 77) دریدا در خوانش و بازخوانی هگل، اشارات به‌ندرت صریحی به‌نوشته‌های کیرکگور و نیچه دارد. البته این به این معنا نیست که دریدا اندیشه‌های افراد قبل از خود را ترکیب کرده، بلکه واسازی انگلی دریدا از هگل، نیچه و کیرکگور ناهنگی، نانیچه‌ای و ناکیرکگوری است. او در جایی بین این سه قرارداد. واسازی چشم‌اندازی نوین بر جهان سرگشته‌ی پست‌مدرن می‌گشاید.

واسازی به شیوه‌های مختلف شریکی نامحتمل برای تأمل دینی به‌نظر می‌رسد. واسازی مسلماً شکلی از تفکر الحادی است. وقتی دریدا سرسختانه معتقد است که واسازی «هر نسبتی با الهیات را مسدود می‌کند» (Derrida 1981, 40) هم از قول خود وهم از قول دیگران سخن می‌گوید. طرفه آن‌که همین پیوند ناسازگار با الهیات است که به واسازی/همیت دینی‌اش را برای اندیشمندان حاشیه‌ای اعطا می‌کند.

^۱ Deconstruction، واسازی روش قرائت دریدا است که نشان‌دهنده‌ی عناصر تعیین‌ناپذیر و خود-ویران‌ساز در یک متن است. (کپون ۱۳۸۱، ۵۲۷). واسازی نه یک روش است و نه می‌تواند به یک روش بدل شود. واسازی به «بیش از یک زبان» خواندن و نوشتن است. (دریدا ۱۳۸۸، ۹)

واسازی باتأمل و شکل‌دهی تازه به تأثیر عظیم هنر، ادبیات، و فلسفه‌ی معاصر بیش از اکثر فلاسفه‌ی معاصر دین و متکلمان برای اهمیت مرگ خدا ارزش قائل است. اگرچه پیشینه‌ی مرگ خدا به فلسفه‌ی نظری هگل و حمله‌ی کیرکگور^۱ به مسیحیت می‌رسد و انسان دیوانه‌ی نیچه آن را اعلام کرده‌بود، اما تا پیش از ظهور وضعیت صنعتی قرن بیستم این امر به‌طور مشخص تحقق نیافته‌بود. با این همه، همان‌طور که نیچه دریافته بود، «این رویداد شگرف» به یک معنای مهم «هنوز در راه است، هنوز سرگردان است، هنوز به گوش بشر نرسیده است.» (کهنون ۱۳۸۱، ۱۰۵) این سنگینی گوش نزد کثیری از فلاسفه‌ی معاصر دین و متکلمان بسیار مشهود است. آن‌ها اغلب همچنان می‌کوشند تا مسائل دشوار دینی را صرفاً از طریق تمسک مجدد به گذشته‌ای که اکنون یقیناً منسوخ شده‌است حل کنند. این رویکرد دیگر قابل دفاع نیست.

پست مدرنیسم با احساس خسران **برگشت‌ناپذیر و قصور لاعلاج** آغاز می‌شود. این زخمی است که علت آن آگاهی شدید از مرگ بوده‌است. مرگی که با مرگ خدا آغاز و با مرگ خودمان پایان می‌یابد.

ما در زمانی بین زمان‌ها و مکانی که لامکان است زندگی می‌کنیم. در این جاست که تأمل باید آغاز شود. در این زمان و مکان *آستانه‌ای*^۲ فلسفه و نقادی واسازانه، منابعی غنی برای تفکر دینی عرضه می‌کند. یکی از خصایص بارز واسازی رغبت‌اش برای رویارویی با مسئله‌ی مرگ خداست. باتوجه به درک قابل ملاحظه‌ی واسازی از اهمیت پر دامنه‌ی زوال سنت کلامی و فلسفی غرب، گزاف نیست اگر بگوییم که **واسازی «هرمنوتیک» مرگ خداست**. از این حیث واسازی نقطه‌ی عزیمت ممکن‌تری را برای یک نا‌الهیات پست‌مدرن فراهم می‌آورد. یک نا‌الهیات مبتنی بر فلسفه‌ی واسازانه با فرض حاشیه‌ای بودن جایگاه‌اش، معنای مستقر را وارونه و هر چیزی را که زمانی مقدس پنداشته‌می‌شد سرنگون خواهد کرد. از این‌روست که واسازی یکسره تجاوزگرانه خواهد بود.

(taylor 1984, 6-7)

^۱ Søren Kierkegaard (۱۸۱۳-۱۸۵۵)، فیلسوف مسیحی دانمارکی که به مسیحیت زمانه‌ی خویش به‌مثابه دیانتی غیراصیل تاخته بود. (کهنون

۱۳۸۱، ۵۲۸)

^۲ Limen, luminal به معنی آستانه (threshold) است.

قصور بخش اعظم الهیات غرب در کنار آمدن با تبعات ریشه‌ای مرگ خدا، نزدیکی الهیات به پست‌مدرنیسم را ناممکن ساخته‌است. این قصور، لااقل تاحدی، ناشی از فقدان درک روشن این نکته است که مفاهیم، هویت‌های مجزا نیستند، بلکه شبکه‌هایی تودرتو یا نسوجی درهم تنیده از همبستگی‌ها، پیچیدگی‌ها و روابط متقابل را تشکیل می‌دهد. حاصل این همبستگی این است که مفاهیم متقابلاً لازم و ملزوم و معرف یکدیگراند. چنین تضایف فراگیری حاکی از آن است که هیچ مفهوم منفردی نه مطلقاً اولی و نه منحصراً بنیانی است. زنجیره‌هایی از مفاهیم هم‌رتبه، قالب و چارچوب هر نظام مفهومی منسجمی را تشکیل می‌دهد. یقیناً تأکید بر این که کل الهیات غرب می‌تواند متناسب با یک نظام منفرد شکل گرفته باشد بیش از حد ساده‌انگارانه است. تلاش برای یکپارچه کردن سنت به‌ناچار استثنابردار و در نتیجه همواره نافی خویش است. (Taylor 1984, 8)

بدین ترتیب، مفاهیم در شبکه‌ی الهیات در نسبتی باهم پیوند می‌یابند که در آن هر کدام دیگری را بازمی‌نمایاند. هیچ مفهوم منفردی بدون تغییر مفاهیم دیگر قادر به تغییر نیست. ما کار شرحه شرحه کردن این شبکه‌ی عنکبوتی¹ از روابط مفهومی را می‌توانیم به‌وسیله‌ی طرح عناصر همبسته‌ی یک شبکه جدید نا/الهیات آغاز کنیم. سنت کلامی غرب، با همه‌ی تنوع آشکارش، مبتنی بر یک مبنای دو قطبی و ثنوی است. الهیات مسیحی، علی‌رغم اصرار بر یکتاپرستی، مکرراً در قالب اصطلاحات دوتایی توصیف شده‌است. تاریخ تفکر دینی در غرب را می‌توان به‌مثابه حرکتی آونگی بین اضداد ظاهراً انحصاری و بدیهی مورد مطالعه قرارداد. الهیات نظیر همزاد عقلی‌اش، فلسفه، این متقابلان را معادل نمی‌پندارد. الهیات این امکان را که این حدود متقابل بتوانند هم‌زیستی مسالمت‌آمیزی داشته‌باشند رد می‌کند. همیشه یکی از آن‌ها به‌واسطه‌ی فقر یا طرد عنصر همبسته‌ی خود ممتاز می‌شود. این اقتصاد، سلسله‌مراتب نامتقارنی را حفظ می‌کند که در آن یک عضو بر سرتاسر قلمروهای کلامی، منطقی، ارزشی و حتی سیاسی حکم می‌راند.

¹web: این کلمه در انگلیسی به معنای تار عنکبوت است. ما از این رو شبکه‌ی الهیات غرب و اساساً شبکه‌ی زبان را تار عنکبوتی می‌نامیم که همه‌ی اجزای این شبکه چه مستقیم و چه غیرمستقیم با هم ارتباط دارند. ولی ما به‌دلیل اجتناب از به‌کار بردن واژگان نامانوس به جای ترکیب «شبکه‌ی تار عنکبوت‌وار» از «شبکه‌ی عنکبوتی» استفاده کردیم.

مشهود	نامشهود
جسم	روح
جسمانی	روحانی
ماده	ذهن
شر	خیر
گناه	عصمت
آلودگی	پاکی
ناشایست	شایسته
مرکزگریز	متمركز
دوم	اول
رونوشت	اصلی
عجیب الخلقه	طبیعی
بی هدف	هدفمند
دورویی	صداقت
پستی	بلندی
سطح	عمق
ظاهری	باطنی
نوشتار	گفتار
تفنن	جدیت

درست در برابر همین سلسله مراتب است که بسیاری از اندیشمندان معاصر طغیان کرده‌اند. در واقع مدرنیسم را می‌توان مبارزه برای سرنگونی این ساختار سلطه تلقی کرد که اندیشه و اجتماع غرب سنتاً بر آن استوار بوده‌است. بسیاری از متکلمینی که به مصاف مدرنیسم رفته‌اند لاجرم به سمت رادیکالیسم انقلابی کشیده شده‌اند. متکلم ریشه‌گرا از سیاست، نقاشی، موسیقی، و ادبیات جدید آموخته‌است که «انقلاب حقیقی تنها گشودن راه آینده نیست، بلکه مسدود کردن گذشته نیز هست. با این حال، گذشته‌ای که توسط آینده انقلابی نفی شده‌است نمی‌تواند صرفاً منتفی یا منسوخ باشد. بلکه از طریق نوعی تغییر جهت گذشته تعالی می‌یابد. تغییر جهتی که به هر چیزی که به مثابه گذشته ظاهر شده‌است، روشنی و معنای تازه‌ای می‌دهد و بنابراین برگشتی است که کل افق زمان حال را کاملاً تغییر می‌دهد. هجوم‌های انقلابی مدرن که متوجه کل حرکت یک تاریخ ناسوتی و این جهانی است، اکنون نه تنها به مثابه الگوها بلکه به عنوان سرچشمه‌هایی برای هجوم یک الهیات انقلابی علیه تاریخ ایمان نیز می‌تواند به کار آید.» (Altizer 1979, 53) با این همه حتی اندیشه‌ی انقلابی نیز در معرض این خطر است که به حدّ کافی رادیکال نباشد. برای غلبه بر سرکوب سلسله-مراتبی، عبور از یک مرحله‌ی وارونگی¹ ضروری است. اما این وارونگی می‌تواند درون اقتصاد ثنوی تقابل‌ها گیر بیافتد. تنها با «گذاشتن یک علامت منفی به جای علامت مثبت جلوی عناصر فرهنگ غرب نمی‌توان خود را از چنگ آن‌ها آزاد کرد؛ بلکه این به معنای گرفتارماندن کامل در دام آن‌هاست. تعریف خدا به مثابه شر اعلی همان قدر نشانه‌ی تعظیم و اعتقاد به اوست که تعریف خدا به مثابه خیر اعلی.» (Hillis Miller 1979, 354) به جای یک تغییر جهت ساده لازم است که تغییری دیالکتیکی را به کار گرفت، تغییری که اضداد مخالف را بدون علامت مثبت یا منفی باقی نمی‌گذارد بلکه هویت‌های آن‌ها را منحل می‌کند. به عبارت دیگر، تغییر جهت دادن در عین حال یک دگرگونی سرنگون‌ساز است. اگر طغیان الهیاتی به راستی ویران‌گر نشود هیچ چیز بنیادی تغییر نخواهد کرد. آنچه مورد نیاز است اهرمی انتقادی است که به وسیله‌ی آن نظام

¹ inversion

برجای مانده از گذشته، خلاقانه از هم‌پاشیده‌شود. در این جاست که واسازی به‌منبع بالقوه‌ای برای نا/متأله تبدیل می‌شود.

نقد واسازانه، تاروپود الهیات و فلسفه‌ی مسلط غرب را از هم می‌گسلد. ساختار رابطه‌ای که هم به وصل و به فصل اضداد می‌پردازد، وقتی در معرض نقد واسازانه قرار گیرد، دوباره به‌گونه‌ای تعریف می‌شود که در آن اضداد نه‌تنها تغییر جهت داده‌اند بلکه از نو چنان قالب می‌گیرند که خاصیت اصلی و هویت حقیقی‌شان را منحل کنند. بنابراین، واسازی هم مفاهیم ویژه در درون یک توزیع ثنوی را تحت تاثیر قرار می‌دهد و هم کلّ شبکه‌ی مفاهیمی را که سنتاً موسس تفکر کلامی بوده‌اند زیر سوال می‌برد. همین که مسائل در معرض تحلیل واسازانه قرار گیرند، دیگر نمی‌توان آنها را صرفاً درون نظامی تقابلی ثبت کرد که قبلاً آنها را تعریف و تأسیس کرده‌بود. باید تاکید کرد که این نقد از بیرون به‌شبکه‌ی کلامی نزدیک نمی‌شود و از این‌رو مستلزم یک شکاف معرفت‌شناختی انفصالی نیست. واسازی، مانند هر انگلی «از درون حمله‌ور می‌شود و از نیروهای همان حوزه برای برگرداندن ترفندهایش علیه خود آن بهره می‌گیرد و نیرویی ویران‌گر ایجاد می‌کند که در سرتاسر نظام بخش شده و آن را از هر جانب شکافته و به‌طور کامل تحدید می‌کند.» (Derrida 1978, 20)

واسازی به‌طور برگشت‌ناپذیری آستانه‌ای یا حاشیه‌ای است. آستانه‌ای بودن‌اش حاکی از مرز بی‌ثباتی است که اندیشمندان حاشیه‌ای در اطراف آن پرسه می‌زنند. این شکل نوظهور و مسلماً جدال‌انگیز انتقاد، به‌خصوص برای اشاره به بسیاری از مسائلی که مردم گرفتار در برزخ اعتقاد و بی‌اعتقادی را به‌خود مشغول می‌دارد بسیار مناسب است. خودِ واسازی در عین حال هم در داخل و در خارج شبکه‌ای است که آن را مورد سوال قرار می‌دهد. از یک سو انتقاد نامتعارف واسازی از نظام سلسله‌مراتبی، مفاهیم کلامی را اشغال و واژگون می‌کند؛ و از سوی دیگر لازمه‌ی بقای این محاوره‌ی انگل‌وار، وجود مستمر میزبان است. از این روی نوشتار واسازانه همواره ناساز، دوپهلوی، دو رویه، مرکز گریز، ناپالود ... و سرگردان است. زبان واسازانه با به زیر سوال کشیدن

همان مفهوم آداب زبانی نمی‌تواند معنایی نهایی یا حقیقی داشته باشد. زبان و اسازانه گذرا باقی می‌ماند. کلمات این زبان نمی‌تواند کاملاً تثبیت و مهار شده و به‌طور کامل در تور یا این/یا آن اسیر شوند. برعکس، نقد و اسازانه حول حد فاصل نه این/نه آن سرگردان است. و اسازی، سرگردان و تلوتلوخوران، همیشه در میان این دو حد، میان اضدادی که آن‌ها را وارونه، منحرف، و واژگون می‌کند (باز)نوشته می‌شود. بنابراین، و اسازی تنها می‌تواند روی خط مرزی نوشته شود، مرزی که گرچه در وسط است اما حد و مرزی ندارد؛ زمان و مکان این مرز، دوره یا قلمرو وسطی را تشکیل می‌دهد که به‌هیچ‌یک از معانی معمول کلمه واسط نیست. این بازی لاینقطع، اضداد گذرا را دائمی و انتقال را مطلق می‌کند. این فاصله، واسطه یا وسیله‌ای است که در آن تمام منتهی‌الیه‌ها و حدود نهایی باهم تقاطع پیدا می‌کنند. اگرچه درمیان بودگی ابدی به‌منطق سنتی و تقابلی منتهی‌الیه‌ها قابل تحویل و براساس آن قابل توضیح نیست، اما اصل غیراصیل¹ همه‌ی چیزهای موجود و همه‌ی چیزهای ناموجود است. شبکه‌ی متون مقدس درک‌شده در و اسازی به‌عنوان عبور ابدی کلمه است که مکرراً به نوشتن و بازنویسی نامتناهی ساحت الهی می‌پردازد؛ این امر به یک معنا متضمن امکان و اسازی از و اسازی است. همان‌طور که خاطر نشان کردم مدافعان و اسازی تاکید می‌کنند که عمل آن‌ها هرگونه رابطه با الهیات را مسدود می‌کند؛ تا آن‌جا که در صورت سنتی و منتظم خود مقید و اسیر بماند، این ادعای منتقدین و اسازانه البته صحیح است. ولی طبق توضیحات مختصری که ارائه شد روشن می‌شود که و اسازی انسجام، تمامیت، معقولیت این شبکه از اضداد را مورد تردید قرار می‌دهد. و اسازی از طریق وارونه و واژگونه کردن قطب‌هایی که الهیات غرب در بین آن‌ها معلق شده‌است خود را واژگونه کرده و دریچه‌ی تازه‌ای به‌روی تخیل دینی می‌گشاید.

اندیشه‌ای که در این فضای پرشکاف سرگردان است لاجرم اندیشه‌ای ناآرام و ناآرام‌کننده است. عاقبت اندیشه‌ای که دائماً میان حفره‌های نظام افت‌وخیز دارد -نظامی که علی‌القاعده باید درون آن آرام می‌گرفت-

¹ Nonoriginal origion

سرگردانیِ همیشگی و خانه‌به‌دوشی دائمی است. این اندیشه نه صرفاً این است نه آن، نه این جاست نه آن‌جا، نه درون است و نه بیرون. دنبال کردن راه‌های چنین اندیشه‌ی ولگردی بی‌گمان سرگردانی است. بنابراین، نوشتاری را که در پی ترسیم مرزی است و حاشیه‌ای را می‌جوید، می‌توان نوشتاری سرگردان توصیف کرد. (Taylor 1984, 13)

مفاهیمی از قبیل واژگونی^۱، سلطه^۲، سود^۳، مصرف^۴، استیلا^۵، ناریسیسیسم، نیهیلیسم، تملک^۶، تکرار^۷، نوشتار^۸، پراکندن^۹، فقدان^{۱۰}، نابرازندگی^{۱۱}، فدیة^{۱۲}، مرگ، میل، سرگردانی، گمراهی، کارناوال، کم‌دی، ابتدال^{۱۳}، تصمیم‌ناپذیری^{۱۴} و... شبکه‌ی نا/الهیات را شکل می‌دهند. این اندیشه نه کلامی است نه غیر کلامی، نه توحیدی است نه الحادی، نه دینی است نه دنیوی، نه اعتقادی است نه غیر اعتقادی. نا/الهیات بیان‌گر اندیشه‌ی آستانه‌ای متفکران حاشیه‌ای است. خط فارقی که در اصطلاح نا/الهیات بین نا و الهیات گذاشته می‌شود (و تذکر این نکته مهم است که این خط فارقی می‌تواند نوشته شود اما خوانده نمی‌شود) - درست مثل ط در تفاوت) نشان‌دهنده آستانه‌ای است که هم بر مجاورت هم بر دوری، هم بر شباهت هم بر اختلاف، هم بر درونی بودن هم بر بیرونی بودن دلالت می‌کند. این غشاء به‌غایت نفوذپذیر، مرزی را تشکیل می‌دهد که در آن حدود ثابت تجزیه می‌شوند. در امتداد این مرز بی‌مرز قطب‌های سنتی که الهیات غرب بین آن‌ها در نوسان بوده‌است واژگون و ویران شده‌اند. از آن‌جا که نا/الهیات الی‌الابد حالت بینابینی^{۱۵} دارد به‌گونه‌ای

¹ subversion

² mastery

³ utility

⁴ consumption

⁵ domination

⁶ possession

⁷ repetition

⁸ writing

⁹ dissemination

¹⁰ dispossession

¹¹ impropriety

¹² sacrifice

¹³ superficiality

¹⁴ undecidability

¹⁵ entre-deux

انکارناپذیر ابهام‌آمیز است. نا/متأله پرسش‌های سرگردان مطرح می‌کند و پاسخ‌های پیشنهادی‌اش نیز غالباً سرگردان و حتی خطاآمیزاند؛ تأمل‌اش سرگردان و آواره است و از مسیر حقیقی دور می‌شود، و در نتیجه از راه‌های سنتاً تثبیت‌شده روی برمی‌تابد. از دید ناظران سنتی نا/الهیات بی‌شک نامنظم، مرکز‌گریز، و در به در جلوه می‌کند؛ در بهترین حالت بی‌هدف و در بدترین حالت گمراه به نظر می‌رسد. با این‌همه از نظر یک نا/متأله بی‌هدفی اجتناب‌ناپذیر است. ایده‌ها هیچ‌گاه ثابت نیستند بلکه همواره در حال گذاراند؛ از این‌رو به گونه‌ای مهارنشده‌ی گذرا هستند. از این‌رو می‌توان به نا/الهیات برچسب «اندیشه‌ی خانه به دوش»^۱ (Deleuze 1977, 142-149) زد. خانه به دوش سرگردان نه به پس، به یک آغاز مطلق می‌نگرد، و نه به پیش، به یک غایت نهایی: از این‌رو نوشتار ناتمام باقی می‌ماند. نوشتار بیش از آن که کتابی کامل باشد متن گشوده‌ای است که هرگز نه واقعاً آغازی داشته و نه واقعاً پایان می‌پذیرد. کلمات نا/الهیات در میانه قرار می‌گیرند این کلمات همواره در وسط‌اند. یک متن نا/الهیاتی، نسج بافته‌شده از نخ‌هایی است که حاصل ریسندگی بی‌پایان‌اند. این بازی گنج‌کننده‌ی کلمات، نشان‌دهنده‌ی (نا)منطق غیردوتایی و معماگونه‌ی صلیب است. راهی که کلمه طی می‌کند راه پر پیچ و خم «جلجتا»^۲ است. صلیب به منزله‌ی آستانه‌ی گذر مطلق نشانه، محل تلاقی صعود و نزول و به عبارت دیگر تزویج اعلاء‌العلیین و اسفل‌السافلین است.

چنان‌که می‌توان حدس زد نوشتار حاضر صریح و مستقیم نیست، بلکه لاجرم نوشتاری است پرپیچ‌وخم. برای رفع آشفتگی احتمالی باید متذکر شد که متن پیش‌رو شامل دو بخش عمده است: واسازی از الهیات و نا/الهیاتِ واسازانه. در بخش اول مفهوم نا/اساسی الهیات، یعنی خدا، را مورد واسازی قرار گرفته و بی‌ثباتی ذاتی و تناقض‌نهان در این مفهوم را بیرون کشیده‌شده است؛ و در بخش دوم خدا را در بستر نا/الهیات، به

¹ Nomad thought

^۲ Golgotha «جلجتا» تپه‌ای در بیرون شهر قدیمی بیت‌المقدس است که مسیح را در آن جا به صلیب کشیدند. به معنی «محل کاسه‌ی سر» است و از زبان «آرامی»، که در آن ناحیه از فلسطین به آن صحبت می‌شد، گرفته شده‌است. کسی نمی‌داند که چرا این محل، جلجتا نام گرفته است. ولی داستانی بسیار قدیمی حاکی از آن است که جمجمه‌ی آدم در این مکان دفن شده است.

مثابه نوشتار تفسیر شده است. تحلیل شبکه‌ی الهیات غرب با بررسی راهی که در آن مرگ خدا، فرصت ابراز می‌یابد «آغاز می‌شود». و این راه از الحاد اومانیستی که نقد مدرنیسم بر باورهای دینی است (برخلاف پست-مدرنیسم) می‌گذرد.

الحاد اومانیستی از طریق انتقال ویژگی‌های خالق الهی به مخلوق بشری، خدا را به نام سوژه انکار می‌کند. در واقع الحاد اومانیستی چیزی نیست جز معکوس و وارونه‌شدن رابطه‌ی خدا و بشر؛ صرفاً جای طرف فرادست و طرف فرودست عوض شده است. این تغییر، نتیجه‌ی وارونگی غیردیالکتیک خدانشناسی کلاسیک به انسان‌شناسی^۱ مدرن است. الحاد اومانیستی تبیینی است از یک روان‌شناسی سلطه که در آن تلاش برای خود-اثباتی مستلزم نفی دیگری است؛ دیگری‌ای که سوژه انعکاس خود را در چشمان او می‌بیند. این نزاع برای استیلا، متضمن وابستگی متقابل اصل سود و مصرف است که در قلب آگاهی تکنولوژیک قرارداد. روان-شناسی سلطه و اقتصاد استیلا، باز نمود تلاش برای انکار مرگ است. این تقلاء هم نارسیستی است و هم نیهیلیستی. چراکه خود-اثباتی در نهایت خود-انکاری است. در ناپدیدشدن سوژه، مرگ خدا به اوج خود می‌رسد؛ چراکه سوژه خود را در آینه‌ی خدا می‌دید؛ در اصل سوژه همان تصویر منعکس در آینه‌ی الهی بود و با درهم‌شکستن این آینه، که با انگیزه‌ی سلطه‌گری و وسوسه‌ی تکیه‌زدن بر اریکه‌ی ارباب الهی به وقوع پیوست، تصویر درون آن هم درهم‌شکست.

واسازی شبکه‌ی الهیات غرب تلاش همیشگی بشر برای به‌دست آوردن سلطه و موقعیت استیلاجویانه را آشکار می‌کند. این منازعه بین سوژه و اوبژه(الهی) از دل این عقیده برآمده است که: سلطه، از حاضر بودن و بنیان‌نهادن این‌همانی از طریق فروکوفتن تفاوت‌ها، بیرون می‌آید. نزاع برای سلطه همواره ناقض خود است. برده پس از شکست خوردن هم سراغ ارباب فاتح می‌آید؛ و این بازگشت، الهیات سنتی غرب را از هم می‌گشاید و نوشتار نا/الهیات پست‌مدرن را ممکن می‌سازد.

¹ anthropology